



The Scum Villain's Self-Saving System

سیستم نجات چمنه تبهار

نام‌های دیگر

人渣反派自救系统, Rén zhā fǎnpài zìjiù xìtǒng

نویسنده

墨香铜臭 Mòxiāng Tóngxiù

مترجم

دلختری با ماسک شیشه ای

لطفا این ترجمه رو هیچ جای دیگه ای کپی نکنید و تنها از همین آدرس
ها اون رو دریافت کنید

سایت myanimes.ir

myAnimes@

myAnimess@

@myMangas



[راه شیطان متکبر فنا ناپذیر] یک رمان فانتزی مردانه با تم حرمسرای بود.

اگر واضح تر توضیح دهیم رمان راه شیطان متکبر فنا ناپذیر یک رمان چند بعدی، خیالپردازانه بود همراه با سلاح بلند و مسخره ای که مخصوص شخصیت اصلی داستان طراحی میشد. همینطور میزان تم حرمسرای آن بالا بود آنقدر که هر شخصیت زنی که در داستان وجود داشت عاشق شخصیت اصلی میشد.

این رمان جذاب ترین رمان حرمسرای سال شده بود.

شخصیت اصلی داستان، لو بینگه نه یک قهرمان دلاور اژدها سوار بود و نه یک بازنده بی فایده بدردنخور.... در عین حال ده ها هزار نفر از خوانندگان سایت ادبی زونگدیان تحت تاثیر آن قرار گرفته و بیشتر شخصیت های مرد داستان از این مدل الهام گرفته میشد.

او شخصیتی تاریک و تبهکار داشت البته پیش از آنکه یک تبهکار شود شخصیتی فلک زده و تیره روز بود.

حال، شن یوان خواننده کهنه کار این رمان، جزئیات از قلم افتاده فن سرویس ها و خلاصه گویی های این رزم نامه چند میلیون کلمه ای را برای همه بازگو میکند....

لو بینگه پس از تولد توسط والدینش در قنداقی با پارچه سفید پوشیده شده و درون تشت چوبی قرار گرفته و به آب سپرده شد.

آن زمان سردترین روزهای سال بود و تنها بخاطر ماهیگیری که در آن حوالی ماهی میگرفتند و او را از آب خارج کردند توانست زنده بماند و از سرما یخ نزند. چون او را از رودخانه لو بیرون کشیدند و آن موقع فصل یخبندان بود این نام را به او دادند.

لو بینگه سالهای اولیه زندگی خود را در خیابان ها سرگردان بود. گرسنگی کشیده و لباسهایی کهنه بر تن داشت دوران کودکی غمباری بر سرش گذشت. یک زن رختشوی که برای خانواده ثروتمندی کار میکرد دلش برای او سوخت. از آنجا که فرزندی نداشت او را به سرپرستی گرفت و به عنوان پسر خودش بزرگ کرد. مادر و پسر فقیر بودند و ولینعمت پولدارشان آنان را تحقیر میکرد.

بزرگ شدن در چنین محیط ناسالمی منبع شخصیت پیچیده و تاریک لو بینگه در آینده شد. مثلاً بر سر هر چیز بی ارزشی می جنگید، بخاطر کوچکترین شکایتی انتقام جویی میکرد و نیت های پلید خود را پشت لبخندی معصومانه پنهان میداشت.

بخاطر یک کاسه فرنی گوشت بی ارزش مجبور شد کتک های اربابان جوان ثروتمند را به جان بخرد و در پایان خیلی دیر رسید و نتوانست حتی قاشقی از آن غذا را به مادر خوانده اش بدهد.

بعدها کاملاً تصادفی توسط یکی از خاندان های تهذیبگری چهار گانه مشهور عالم یعنی فرقه کوهستان سانگ چیونگ انتخاب شده و شاگرد شن چینگجیو صاحب شمشیر شیویا شد.

اون خیال میکرد بالاخره در راه درست قدم برداشته اما انتظارش را هم نداشت که شن چینگجیو یک روباه در لباس بره و یه آشغال بی استعداد باشد... شن چینگجیو شدیداً به استعداد بی همتا و مثال زدنی لو بینگه حسادت میکرد و در دل می ترسید که این شاگرد که هر روز قدم به قدم به سمت پیشرفت میرفت از او پیشی بگیرد. روی همین اصل از هر شیوه ای برای طعنه زدن و بدرفتاری با او استفاده میکرد حتی اجازه میداد دیگر شاگردان تحقیرش کنند.

لو بینگه در سراسر سالهای تعلیم، حقارت کشید که آن هم داستان دلخراش پر از اشک و خون دیگری بود.

لو بینگه زیر این بار فشار و سختی به سن 17 سالگی رسید و بالاخره با مراسمی مواجه شد که هر چهار سال یکبار در دنیای تهذیبگری برگزار میشد: جلسه اتحاد ابدی!! در این جلسه لو بینگه قربانی نقشه های شن چینگچو شد و در شکافی میان قلمروی انسان ها و شیاطین -پوچی ابدی- اسیر گشت.

از حالا داستان واقعی آغاز میشد!!

چراکه لو بینگه نه تنها در وادی پوچی زنده ماند حتی موفق شد شمشیر مرموزی به نام شین-مو برای خود بیابد و درباره اصل و نسب خود همه چیز را فهمید.

داستان از این قرار بود که لو بینگه، از پدری که حاکم قلمروی شیاطین بود و مادری که در قلمروی انسان ها زندگی میکرد متولد شده بود. در رگهایش خون شیاطین سقوط کرده باستانی و نژاد انسانی جریان داشت. پدر واقعی، تیانگلانگ-جون، در عمق کوهستانی بزرگ مهر شده و تا ابد بدام افتاده بود. مادرش که شاگرد یکی از فرقه های نیکوکار بود، همان سال بجرم داشتن روابط مخفی با شیاطین، اخراج شده و پس از وضع حمل بخاطر خون ریزی شدید جان باخت. پیش از مرگ بچه تازه متولد شده خود را به رود انداخته بود تا فرزندش شانشی برای زنده ماندن داشته باشد.

لو بینگه با کمک شمشیرش شین-مو، مهری که بر جسم شیطانیش قرار داشت را آزاد کرد و در وادی پوچی، تک و تنها به پرورش درون خود پرداخت و تکنیک های آن دنیایی را فرا گرفت پیش از آنکه به فرقه کوهستان سانگ چیونگ بازگردد.

از این زمان به بعد لو بینگه بدون اینکه نگاهی به پشت سر خود بیاندازد راه تاریکی را در پیش گرفت.

او همه دشمنانش را که در گذشته باعث رنج و دردش بودند شکنجه داد و به بدترین شکل کشت. او که فعالانه روی ماهرتر شدن و پیشرفت تمرکز میکرد خیلی زود توانست اعتماد مردم زیادی را به خود جلب کند و در عوض مخفیانه علیه آنان توطئه میچید. او قدرت زیادی بدست آورد و موقعیتش بالاتر رفت و بعدها تبدیل به وحشتی برای همگان شد. داستان هنوز کامل نشده بود اما لو بینگه در تاریکی بیشتری غرق شد. او به قلمروی شیاطین بازگشت و جایگاه حاکم شیطانی را کسب نمود اما هنوز ناراضی بود و میخواست هر کسی که در فرقه های نیکوکار قلمروی انسان ها هست را بکشد و همه را قتل عام کند. میخواست آنها در خون بخوابند و همه شان را ریشه کن کند.

در پایان لو بینگه تبدیل به اسطوره نسل های انسان و شیطان شد کسی که در تمام سه قلمرو درباره اش سخن میگفتند، او حرمسرای بزرگ داشت و شمار نوادگانش بی اندازه بود!

«یه رمان احمقانه و یه نویسنده احمق» شن یوان در آخرین لحظات زندگی این سخن را بر زبان راند.

چه کسی میتواند فکرش را بکند که مرد جوان سالمی مثل او هزینه ای بالایی صرف کرده و نسخه رسمی آن را خریده بود و مصرانه تا پایان کتاب را خواند و این رمان ابلهانه منحرفانه سبب شده بود که از شدت شوک زبانش بند بیاید و حس میکرد پولش را بخاطر کتابی پر از خون و خونریزی حرام کرده ...چطور میتواند فحش ندهد؟

راه شیطان متکبر فنا ناپذیر، نویسنده: شلیک رو به آسمان!! (این عبارت در اصل به معنی ارضا شدنه مثل این میمونه که طرف مایع بعد ارضا شدن شوت کنه هوا!!)

حتی نگاه کردن به نام نویسنده هم حس بدی به او میداد. سبک نگارش او مانند بچه مدرسه ای ها بود و بی ایمانی و بی آبرویی در آن موج میزد. شن یوان اصلا نمیتوانست اینهمه تناقض در تهذیبگری را یکجا تحمل کند.

آیا در دنیای تهذیبگری مردم همه روز از اسب و گاری استفاده میکردند؟ چه کسی دیده بود که در دنیای تهذیبگری کسی پس از ایندیا (روزه) به خواب و خوراک نیاز داشته باشد؟ این نویسنده دنیای تهذیبگری را با فرقه ها و مراحل روحی ژانر شیانشیا مخلوط کرده بود؟!

تمام اشخاص درون داستان در برابر شخصیت اصلی نقش حرامزاده ها را میگرفته و کاملاً درنده بودند. مخصوصاً استاد لو بینگه، شن چینگچیو که احمق احمق ها بود و آشغال ترین آشغال ها... و بنظر میرسید تنها هدفش در زندگی کندن قبر خودش بوده و از آنجایی که نتوانسته بود با پای خود در قبر برود شخصی اصلی داستان دخلش را آورده است...

اصلاً چرا شن یوان این کتاب را خواند؟ اصلاً چرا باید کتاب را تا آخر میخواند؟ نباید اشتباه برداشت شود بهر حال شین یوان مازوخیست نبود. دلیل اصلی او درد درونش را بدتر میکرد.... در این رمان پیش بینی های زیادی وجود داشت و سراسرش استعاره های مرموز بود. راز پشت راز، لایه های داستانی که آدم را گیج میکرد و در پایان —هیچ کدامشان به نتیجه نمیرسید!!

همین چیزها بود که خون او را به جوش می آورد....

آخر چرا گیاهان دارویی گران، اکسیرهای معنوی و زیارویان مانند مور و ملخ همه جا ریخته بودند؟ یا چرا تبهکارهای داستان حالات و حرفهایشان همه شبیه هم است؟ و در انتها باید بمیرند؟

تمام دخترانی که حتی به چشم نمی آمدند، پا به یک حرم میگذاشتند بعد چه اتفاقی برایشان می افتاد--؟ آه فعلا این به کنار، اصلا متهم اصلی اینجا چه کسی بود؟ لیستی بزرگ از شخصیت ها در برابر خود میدید که هیچ دلیلی برای حضورشان در داستان وجود نداشت؛ دقیقا هدف اینها چه بود؟ چرا تا آخر داستان هیچ کدام را نشان ندادند؟؟

«برادر شلیک هوایی، برادر پرنده، خدای نویسندگی بر زمین، ما باید با هم حرف بزنیم! پاشو بیا! بشین طرحو درست واسم توضیح بده! باشه؟!» شن یوان احساس میکرد با این فوران خشم می تواند به زندگی بازگردد.

اما در آن تاریکی بی انتها صدای ماشینی در گوشش طنین انداخت. [کد فعالسازی:رمان احمقانه و یه نویسنده احمق....راه اندازی خودکار سیستم]

«این کیه؟» لحن صدایش شبیه ترجمه گر گوگل بود. شن یوان اطراف را نگریست. احساس میکرد در مسیری مجازی رها شده و همه جا آنقدر تاریک بود که دست خودش را که جلوی صورتش بود را هم نمیتوانست ببیند. صدای ماشینی از همه جا شنیده میشد.

[به سیستم خوش آمدید. این سیستم بصورت برخط کار میکند و بر اساس مفهوم-اگه عرضه داری یه کاری بکن وگرنه بتمرگ- ساخته شده.... ما امیدواریم اینجا بهترین ها رو تجربه کنین از صمیم قلبمون میخوایم که در حین کسب تجربه به آرزوهاتون هم

برسین و بر اساس همون آرزو از یه اثر احمقانه یه شاهکار درجه یک کلاسیک بسازین...
امیدواریم از حضورتون لذت ببرین]

در میانه سرگیجه و ناتوانی صدای مردی را بیخ گوش خود شنید: «...شاگرد کوچیک... میتونی صدامو بشنوی؟»

شن یوان بر خود لرزید و بالاخره توانست ذهنش را بیدار کند. با زور چشمهای خود را باز کرد و با دیدی تار خود همه جا را از نظر گذراند و مدتی طول کشید تا توانست تمرکز کند و همه چیز را واضح ببیند. او در یک تختخواب دراز کشیده بود.

بالا را نگاه کرد: آن بالا پرده های حریر سفید قرار داده بودند. کیسه های عطر خوشبویی از چهار گوشه آنجا آویزان بودند.

پایین را نگاه کرد: لباسی سفید به سبک باستانی بر تن داشت. روی بالش کناریش هم بادبزی افتاده بود.

چپ را نگاه کرد: مرد جوان جذاب و برازنده ای با ردای باستانی سیاه رنگی کنارش نشسته بود و با نگرانی او را نگاه میکرد.

شن یوان چشمان خود را بست، بعد سریع دست خود را دراز کرد و بادبزن را برداشت و بازش کرد و با امواج بادبزن عرق سرد روی پیشانیاش را از میان می برد. مرد جوان خوشحال شد و با صدای گرم و شادی پرسید: «شاگرد کوچیک... بالاخره بیدار شدی؟ جاییت درد میکنه؟»

شن یوان به آرامی گفت: «حالم خیلی هم بد نیست!»

اطلاعات زیادی در حال پیچیدن در سرش بود و سعی داشت با این حس گیجی تعادلش را حفظ کرده و بنشیند. مرد جوان که این حالت را دید به یاریش شتافت و آرام کمک کرد تا جا به جا شده و به تخت تکیه بزند.

شن یوان از بس که رمان های تناسخی سایت زونگدیان را خوانده بود همیشه تصور میکرد اگر یک روز از خواب بیدار شد و خودش را در جای عجیبی یافت پیش از آنکه بفهمد چه خبر شده قطعا با بی خیال نمیخندید و نمیگفت: «اوه فیلمبرداریه؟ همه چی چقدر طبیعی... همه واقعا دارین تلاش میکنین!» اینها همه کلمات افراد کند ذهنی بودند که سعی میکردند خودشان را دل خوش کنند. او روی کار خود متمرکز شد و سعی داشت از خواب بیدار شود و هنوز حالتی گیج و منگ داشت: «من... اینجا کجاست؟»

مرد جوان به او خیره شد و گفت: «انگاری خواب خیلی عمیقی داشتی؟ اینجا قله چینگ جینگه!»

شن یوان شوکه شد و هنوز ادای آدمای گیج را در می آورد: «من... من چرا اینقدر خوابیدم؟»

مرد گفت: «منم میخوام همینو بپرسم... حالت که خوب بود چرا یهو تب کردی؟ میدونم جلسه اتحاد ابدی نزدیکه تو هم باید شاگردات رو تمرین بدی... و بخاطر نتایجی که ممکنه بگیرن اضطراب داری... ولی از روزی که فرقه کوهستان سانگ چیونگ ساخته شده ما شهرت و اعتبار خودمونو داریم و اگه نخوایم شرکت کنیم کسی نمیتونه ازمون بازجویی کنه تو دیگه چرا بخاطر حرفای بیخودی بقیه خودتون ناراحت میکنی؟»

هر چه شن یوان بیشتر به او گوش میداد بیشتر حس میکرد چیزی مشکل دارد. احساس میکرد این حرفها برایش آشناست. نه... چرا همه این فضا برایش آشنا بود؟ بعد صمیمیتی

که در لحن مرد بود شک او را به یقین بدل کرد: «شاگرد چینگچو، داری به برادر ارشدت گوش میدی؟»

در این لحظه صدای ضربه چیزی برخاست. پشت سرش صدای ماشینی گوگل ترنسلیتی را در سراسر ذهن خود شنید. [سیستم با موفقیت فعال شده است. ترکیب نقش: استاد لو بینگه، ارباب قله چینگ جینگ فرقه کوهستان سانگ چیونگ-شن چینگچو! سلاح: شمشیر شیویا، امتیاز شروع کننده: صد امتیاز]

«لعتی لعتی لعتی آخه این چه گهیه من افتادم توش؟ چرا تو داری با مخ من حرف میزنی؟ اون برادر شلیک هوایی میدونه داری رمانش رو سرقت میکنی؟» البته که شن یوان اینها را با صدای بلند نگفت ولی صدای درون سرش بلافاصله جواب داد: [شما فرمان اجرای سیستم رو دادین و نقش کاربری شما: شن چینگچو هست. همونطوری طبق طرح پیش برین قابلیت دسترسی امتیازات متفاوتی رو بدست میارین... لطفا مراقب باشید که امتیازشون به زیر 0 نرسه چون سیستم بطور خودکار مجازات باطل شدن نقش رو اجرا میکنه]

«بسه، کافیه!!» شن یوان فهمید که رسماً به درون کوزه عسل افتاده بله او تناسخ پیدا کرده بود. او درون کتابی که مدتی قبل به پایان رسانده و تمی تاریک داشت و حالش از آن بهم میخورد تناسخ یافته بود که با یک سیستم گند مزخرف هم اداره میشد. به عنوان یک خواننده قدیمی کتاب های سایت زونگدیان در قرن 21، او در تمام سال رمان های فانتزی مردانه و انواع کتب شانس دوباره برای زندگی را خوانده بود پس اساساً شن یوان می توانست در نهایت شادی و رضایت قلبی این موضوع را بپذیرد. ولی در میان تمام این

افراد، آیا او باید آنقدر گند شانس بود که نقش تبهکار بد ذات شیزون (استاد) شن چینگچو را داشته باشد؟! این موضوع...وضع را بسیار پیچیده تر میکرد.

برادر ارشد خوش قلب مهربانی هم که کنار او قرار داشت رهبر واقعی فرقه کوهستان سانگ چیونگ بود. برادر ارشد شن چینگچو دارنده شمشیر شوان سو - یوئه چینگیان....لعنتی!!!

شن یوان دلیل داشت که اینطور به یوئه چینگیان لعنت می فرستاد زیرا در کتاب اصلی، یوئه چینگیان بخاطر شاگرد کوچک و عزیزش شن چینگچو مرگی دردناک را تجربه میکرد و چقدر دردناک و ترسناک بود آن مرگ....دهها هزار تیر جسمش را تکه پاره میکردند تا اینکه استخوان هایش هم ریز ریز میشدند و چیزی از آنها نمی ماند.

در همین لحظه قربانی کنار قاتل خودش نشسته و نگران حالش بود. شن یوان فشار بی اندازه ای را تحمل میکرد. ولی وقتی خوب دقت کرد متوجه شد داستان هنوز به آن نقطه وحشیانه نرسیده است یوئه چینگیان هنوز سلامت بود و این بدان معنا بود که شن چینگچو هنوز ذات پلید خود را نشان نداده و اعتبار و آبرویش هنوز بر باد فنا نرفته است.

یوئه چینگیان بسیار انسان خوبی بود و دلیلی نداشت از او بترسند. گرچه این شخصیت پایان دردناکی را تجربه میکرد ولی شن یوان وقتی کتاب را میخواند بسیار برای او احترام قائل بود. او مدتی در جای خود آرام گرفت و کلمات به آرامی در ذهنش به جریان افتادند: «.....درون اتاقی تاریک و غمزده، زنجیرهای فلزی بلندی می درخشیدند، در انتهای زنجیرها حلقه ای وجود داشت. حلقه دور تا دور میچ های شخصی را گرفته بود...البته اگر میشد او را یک انسان محسوب کرد....این ظاهر انسانی موهایی ژولیده و سر و وضعی کثیف داشت کاملاً شبیه دیوانگان بود. قسمت ترسناک داستانش آنجا بود که دست و

پاهایش را قطع کرده بودند. در لبه شانه ها و انتهای ران هایش خون دلمه بسته بود. هر کس که به او دست میزد از روی درد به سختی می غرید.... زبانش را هم بریده بودند و نمیتوانست حتی کلمه ای را درست بیان کند....»

[راه شیطان متکبر فنا ناپذیر] - این پاراگراف مرگ شن چینگچو را بیان میکند.

شن یوان... آه نه، شن چینگچو پیشانی خود را لمس کرد. احساس میکرد در موقعیتی نیست که بخاطر مرگ دردناک دیگران ضجه بزند درحالیکه خودش از همه ترسناک تر کشته خواهد شد. باید از هر اشتباه غیر ضروری اجتناب میکرد! باید بوی هر اشتباهی رو خوب می شنید و متوقفش میکرد.... از حالا به بعد باید دیوانه وار برای شخصیت اصلی داستان خود شیرینی میکرد و استاد خوبی میشد و دوستی مهربان و صمیمی میشد که به آموزش او علاقمند است و با دقت و وسواس برایش دل میسوزاند.

شن چینگچو در همین افکار بود که ناگهان زنگ هشدار عجیبی در سرش طنین انداخت انگار که صدها ماشین پلیس آژیر ماشین خود را روشن کرده بودند و با سرعت حرکت میکردند صدا آنقدر ناهنجار بود که بدنش به لرزه افتاد و مجبور شد محکم سر خود را بچسبد.

یوئه چینگوان با نگرانی گفت: «برادر کوچیک هنوز سر درد داری؟»

شن چینگچو دندان هایش را به هم فشرد اما چیزی نگفت. صدای تند هشدار سیستم درآمد بود [هشدار.... برنامه الان شما بشدت خطرناکه... این عمل غیر قانونی و تخلفه... لطفا دیگه به تلاشتون ادامه ندین وگرنه سیستم بصورت خودکار مجازات باطل کردن نقش رو اجرا میکنه]

«کجاش تخلفه؟»

[شما تازه این نقش رو گرفتین و ویژگیهای خارج شخصیتی براتون باز نشدن... باید مرحله اولیه رو با موفقیت رد کنین تا این ویژگی ها فعال بشن....قبل از فعال سازی انجام هر چیزی مغایر با شخصیت شن چینگچیوی واقعی....نتیجه اش میشه تغییر در تنظیمات شخصیت و کسر شدن امتیاز های شما]

یه عنوان یک نیمه اوتاکو، گهگاه فن آرت هایی از شن چینگچیو می دید و بخوبی معنای OOC را میدانست. این عبارت خلاصه خارج از شخصیت عمل کردن بود. معنای دقیقش تغییر دادن شخصیت و انجام حرکاتی متفاوت با شخصیت اصلی داستان بود.

«...به عبارت دیگه قبل از فعال شدن اون ویژگی ها رفتارم و کارهام نباید با شن چینگچیوی واقعی فرق داشته باشه؟»

[درسته]

این سیستم اجازه داده بود به جسم شن چینگچیو منتقل شود، جای او را گرفته بود ولی هنوز نگران مواردی مانند OOC میشد؟ شن چینگچیو دوباره پرسید: «همونطوری که ...گفتی اگه...امتیاز ها از صفر بالاتر نره چی میشه؟»

[بصورت اتوماتیک برمیگردی به دنیای واقعی]

دنیای واقعی؟ ولی در دنیای واقعی شن یوان مرده بود!!! به عبارت دیگر اگر امتیاز شانس خود را از دست میداد یا اینکه امتیازش صفر میشد چیزی که انتظارش را میکشید: مرگ بود!!! پس اگه به شخصیت اصلی مرد داستان بی توجهی کنم همه چی درست میشه؟ او سرش را بالا گرفته و اطراف را از نظر گذراند اما در میان شاگردانی که اطرافش را

گرفته و منتظرش بودند اثری از لو بینگه نمیدید. پس با خونسردی گفت: «لو بینگه کجاست؟»

یوئه چینگیان از جا پرید و به شکل عجیبی به او خیره شد. شن چینگچو با همان چهره جدی نگاه میکرد ولی در دل خوشحال بود. احتمالاً هنوز وقتش نرسیده و شخصیت اصلی داستان به شاگردی فرقه کوهستان سانگ چیونگ درنیامده بود؟

یوئه چینگیان گفت: «برادر کوچک لطفا عصبانی نشو!»

حس شومی قلب شن چینگچو را در بر گرفت. یوئه چینگیان آه کشید و ادامه داد: «میدونم ازش خوشش نمیاد ولی اون بچه داره همه تلاششو میکنه... اشتباهات بزرگی هم انجام نداده پس لطفا دیگه مجازاتش نکن باشه؟»

شن چینگچو با شنیدن این حرف لبهای خشک خود را جمع نمود و با زبان خیس کرد و گفت: «...این حرفا رو بزار کنار، اون کجاست؟»

یوئه چینگیان پس از سکوتی کوتاه گفت: «مگه وقتی میدادی آویزونش کنن و کتکش بزنن توی انبار هیزم ها زندانش نمیکردی؟»

چشمان شن چینگچو تیره و تار شد.

